

در اندیشه تحول

نویسنده: جان ماکسول

مترجم: فضل‌ا. امینی

ناشر: فرا

نوبت چاپ: اول، تابستان ۸۶

تلفن: ۸۸۸۸۰۷۰۰

خوش فکری زاینده ی فکر خوب است به شرطی که به عادت بدل شود.

آلبرت اینشتاین: «مشکلاتی را که ما امروزه رویاوری خود داریم نمی توان به

همان زمان پیدایش مشکلات حل کرد.»

" من همراه همیشگی تو هستم. من یار شاطر و بار خاطر. یا تو را به جلو

می کشانم یا به زمین می زنمت. سر تا پا در اختیار تو هستم. نیمی از کارهایی را

که خودت می کنی می توانی به من بسپاری و من می توانم آن ها را با سرعت و

دقت انجام دهم. مرا به سادگی می توان اداره کرد، فقط باید با من قرص و

محکم باشی. به من بگو که چه کاری را چگونه بکنم و پس از چند درس آن را

خودکار انجام خواهم داد.

من خدمتگزار همه ی انسان های بزرگ – و دریغا، خدمتگزار همه ی

آدم های وامانده – هستم. بزرگان را من بزرگ کرده ام و واماندگان را من

وامانده کرده ام. من ماشین نیستم، گرچه با دقت ماشین به اضافه ی زیرکی

انسان، کار می کنم. تو می توانی مرا به سود خود یا به زیان خویش به کارگیری.

این دو برای من یکی است. مرا دریاب، مرا آموزش بده، با من جدی باش، تا

جهان را به خدمت تو در آورم. اما اگر با من نرم خو و ملایم باشی تو را نابود می

کنم. دانستی کیستم؟ عادت! "

"رئیس شرکتی اداره را به مدیر دون پایه ی تازه استخدام شده اش نشان می داد. در حالی که دو نفری از این طرف به آن طرف می رفتند، گذرشان به اتاقی افتاد که در گوشه ای قرار داشت و زنی در یک صندلی راحتی در آن نشسته بود و از پنجره بیرون را نگاه می کرد. در اتاق میزی نبود، نه رایانه ای، نه پوشه دانی و نه هیچ وسیله ی دیگری که معمولا در اتاق کار دیده می شود. جوان تازه کار گفت:

- ببخشید، چرا از این اتاق استفاده نمی شود.

مدیر جواب داد:

- از این اتاق استفاده می شود. چه طور؟

- عجب، ولی من نه میزی می بینم نه چیز دیگری.

- پیش خودم فکر کردم لابد مشغول جابه جایی هستند. راستی آن خانمی که در اتاق

نشسته بود چه کاره است؟

- این خانم یکی از قائم مقام های شرکت است. این اتاق دفتر کارش است.

- چه کار می کند، چه مسئولیتی دارد؟

مدیر با لبخند جواب داد:

- فکر کردن.

- حقوق می گیرد که فقط فکر کند؟ یعنی هیچ کار مثبتی نمی کند؟

خوش به حالش! کاش من هم یک چنین شغلی داشتم.

- آخرین ایده ای که به ما داده برای این شرکت ۲۰ میلیون دلار عایدی داشته است.

اگر تو هم بتوانی دائماً فکر کنی شاید یک روز به شغلی، شبیه شغل این خانم

برسی."

مردم چنانند که در دل و جان خود می اندیشند.

جک ولش: «قهرمان کسی است که ایده دارد.»

ویکتور هوگو: «می توان در برابر لشگرهای اشغالگر ایستاد اما نمی توان در برابر

یورش ایده ها مقاومت کرد.»

ماری کی شرکتی است که با بیش از ۷۵۰ هزار مشاور زیبایی کار می کند، بر

اساس این فلسفه می چرخد که برای خودت کاسبی کن اما نه به تنهایی.

لئوتولستوی، داستان نویس می گوید: «همه به فکر این هستند که دنیا را متحول

کنند، هیچ کس در فکر متحول کردن خود نیست.

میزان خوش فکری هر کس در هر مقطع، تابعی است از طرز فکر قبلی او.

«فکر کردن مشکل است به همین خاطر تعداد آدم های فکور کم است.»

کارن فورد: «آدم ها به چیزهایی که در خودشان نمی بینند نخواهند رسید.»

«اولین و مهم ترین قدمی که باید به طرف موفقیت برداریم، ایجاد توقع موفقیت

در خودمان است.»

- رسیدن به هدف های نو و رسیدن به عملکرد برتر، همیشه نیازمند تغییر است و تغییر همیشه آزار دهنده و ناگوار است. اما بدان که اگر تغییری آزار دهنده نباشد، به احتمال زیاد تغییر واقعی نیست.
- موفقیت خوب است به شرطی که هدف نباشد و رشد حساب شود.
- برای حاکمان چه بدبختی بهتر از این که دعایا فکر نکنند»
- جایی پیدا کن که بتوانی فکر کنی.
- همان طور که قفس کترینگ پرنده ای را به طرف خود کشید، هر جای فکر هم بالاخره فکر خوب را به خودش جذب می کند.
- جایی پیدا کن و به افکارت سروسامان بده.
- اگر یاد بگیریم که فکر خود را بر صفحه کاغذ پیاده کنیم، در واقع یاد گرفته ایم که فکر کنیم.
- اندیشه درست + افراد مناسب، در شرایط مطلوب و در وقت مناسب، به دلیل مناسب = حاصل درست
- متفکری می گوید: «اندیشه پیش درآمد و حتا مادر ایده است و ایده نیرومندترین و مفیدترین مقوله ی جهان است.»
- زمان مناسب: ایده ها وقتی نخستین بار روشنای روز را می بینند اغلب شکننده می شوند.

- دیوید شوآرتس: «وقتی بحث موفقیت مطرح می شود، آدم ها را با

سانتی متر، کیلو، مدرک دانشگاهی یا سابقه خانوادگی نمی سنجند، آن

ها را اندازه ی تفکرشان می سنجند.»

هنری دیوید تورو، نویسنده گفته است: «خیلی وقت ها چیزی را که در شعاع

دیدمان قرار دارد نمی بینیم زیرا در شعاع فکرمان قرار ندارد.»

متفکر فرانسوی: «ارزش عمر به بلندی روزهایش نیست.»

«کسی که همه جا هست هیچ جا نیست.»

آلوین تافلر می گوید: «همیشه باید ضمن انجام کمرهای کوچک در مسیر

دست حرکت کرد.

آن ها بود را می خواهند نه آن چه تواند بود.

ویکتور هوگو: «آدم کوچک از اندیشه های کوچک ساخته شده است.»

ایده ی خوب می تواند به ایده ی بهتر تبدیل شود، به شرطی که به آن

فرصت درنگ و تمرکز داده شود. می توانی از قاعده ی ۲۰-۸۰ استفاده کنی

۸۰ درصد فکرت را صرف ۲۰ درصد (مهم ترین) فعالیت ها کنی.

«باید ذهن را از چیزها ی نامطلوب پاک کرد تا فرصت جا برای چیزها ی

مطلوب باقی بماند.» اما چه طور؟

نخست با پابند شدن به رویه ی تعیین اولویت ها نباید کارهای آسان، سخت یا فوری را اول انجام دهی.

اول کارهای مهم را انجام بده، منظور از کارهای مهم کارهایی است که بیشترین بازده را دارند. با این شگرد، میزان عوامل حواس پرت کن کم می شود.

عوض کردن کار و از این شاخه به آن شاخه پریدن، تا ۴۰ درصد از کارایی را کم می کند.

- هانری لویی برکسن: «مثل انسان اهل عمل بیندیش و مثل انسان اهل اندیشه عمل کن.

- من با افرادی که به آن ها کاری را می سپارم بر اساس اصل ۱۰-۸۰-۱۰ رفتار می کنم ۱۰ درصد اول کار را من متعهد می شوم (یعنی برسیم چشم انداز، تعریف عوامل موثر، تهیه منابع، تشویق و انگیزه دادن). و قتی آن ها ۸۰ درصد وسط کار کردند، باز نوبت به من می رسد که در کنارشان قرار گیرم و به آن ها کمک کنم تا کار تمام شود.

- همواره در پی ایده های تازه بودن مرا تبدیل به متفکری خلاق تبدیل کرده است.

اسکیپ راس، نویسنده ی کتاب «به استعداد خویش پاسخ بده» این مسئله را در کتاب خویش تشریح کرده است.

پس به این چند نکته که ی گویم توجه کن. متفکران خلاق در چند صفت مشترکند:

- قدر و ارزش ایده را می شناسند.
- گزینه ها را کشف می کنند. (هر کسی می تواند طرح مسئله کند اما فقط کسانی که خوب فکر می کنند می توانند راه حل محتمل را نیز عرضه کنند.)
- به استقبال ابهام می روند.
- به استقبال امور نادر و غریب می روند.
- سر نخ رها شده را به هم وصل می کنند.
- از شکست نمی ترسند.

تولید فکر مانند سفر رفتن با خودرو است. ممکن است مقصد را بدانی اما تا زمانی که حرکت نکرده ای، اتفاقی نمی افتد. وقتی راه افتادیم آن وقت در راه چیزهایی را می بینیم که پیش از حرکت نمی دیدیم. فکر خلاق چنین مسیری دارد:

فکر کن ← جمع کن ← خلق کن ← اصلاح کن ← وصل کن

گرمای خلاقیت بر سرمای واقعیت برتری دارد.

خلاقیت در اصل عبارت است: «از طرح پرسش های به جا، ذهن عقیم می تواند پاسخ های نادرست را تشخیص دهد، اما برای شناختن پرسش های نادرست، ذهن خلاق لازم است.»

متفکری می گوید: «ایده ی نو کم بنیه و شکننده است، با پوزخندی یا دهن دره ای می توان آن را از بین برد، می توان با اخمی بر ابرو و یا طعنه ای آن را در هم شکست. در هر دقیقه هزاران ایده ی بزرگ در اثر مسموم بودن محیط دچار مرگ می شوند.»

من خلاقیت را این طور تعریف می کنم: «ترکیب منطقی دو یا چند عنصر موجود که خود را در یک مفهوم تازه نشان دهند.»

من به ندرت صاحب ایده ای اصیل می شوم، بیشتر وقت ها ایده دیگران را می گیرم و آن را یک پله بالا می برم. روش و رویکرد من به خلاقیت این طور بوده است.

بیشتر محدودیت های رویاروی ما را دیگران بر ما تحمیل نکرده اند، ما خودمان آن ها را درست کرده ایم.

ثمر بخش ترین راه کمک به خویش برای خروج از قفس آن است که خود را در معرض قالب های ذهنی نو بگذاریم. یک روش این است که به جاهای نرفته سفر کنیم. فرهنگ ها، کشورها و سنت های دیگر را جست و جو کن. ببین

مردمی که با تو خیلی فرق دارند، چه طور زندگانی می کنند، چه طور فکر می کنند. راه دیگر، خواندن است، خواندن مواد و موضوع های تازه. من به طور طبیعی کنجکاو و عاشق آموختنم.

اگر می خواهی از جلد خود خارج شوی به جلد دیگری برو، چیزی بخوان و بسیار بخوان!

"تازگی ها مقاله ای خواندم درباره گروهی که این صفت ها را دارند. اعضای گروه در یکی از شهرهای امریکا یک شرکت کوچک بازاریابی درست کرده و آن را «بازی» نامیده اند. این شرکت انبان خلاقیت است. اتاق کنفرانس را اتاق «بازی» می گویند. کارکنان برای خود عنوان اختراع کرده اند: "مسوول امور بعدی"، "نوای عقل"، "آقای کنترل" و "۲۱/۱ جیگاوات". کارکنان را تشویق می کنند از فرصت های مطالعاتی عجیب و غریب استفاده کنند: صعود به قله، آموزش موج سواری یا هر کاری که باعث تقویت خلاقیت شود.

وقتی تیمی به بن بست می رسد و ضرب الاجل نزدیک می شود، آن پروژه را «قرمز» می کنند و همه ی سازمان به تیم ملحق می شوند."

نویسنده مقاله می گوید: هیچ یک از کارکنان به خانه نمی رود مگر صاحب پروژه ی قرمز از زیر فشار و تنگنا آزاد شود.

ارزش های شرکت ساده و روشن است. این ارزش ها به ترتیب عبارت است از کارکنان، بازی و سود.

۴ چالش اصلی رهبران: کمک به ایجاد تغییر، حل و فصل کشمکش ها، پروردان و برکشیدن رهبران و گرفتن تصمیم ها ی ناراحت کننده.

واقع بینی خطر ضرر را کم می کند.

واقع بینی به انسان هدف و برنامه می دهد.

واقع بینی زمینه ساز و سرعت دهنده ی تغییر است.

واقع بینی امنیت آور است.

واقع بینی به انسان اهلیت و اعتبار می بخشد.

واقع بینی به اساس بنای بعدی است.

«تامس ادیسون: ارزش ایده ی خوب در استفاده کردن از آن است.»

واقع بینی یاور درمانگان است.

واقع بینی رویا را به بار می نشاند.

چرچیل: «آدم ها گاه پایشان به حقیقت گیر می کند و زمین می خورند، اما بیشتر

آن ها بی درنگ بلند می شوند و به راه خود می روند، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده.»

پیتر دراگر: «برنامه ریزی استراتژیک دقیقاً به این دلیل لازم است که ما

نمی توانیم پیش بینی کنیم... بحث برنامه ریزی استراتژیک بحث تصمیم های

آینده نیست بحث آینده بینی تصمیم های کنونی است. تصمیم فقط در زمان حال معنا دارد.

نخستین مورد در تفکر استراتژیک، تجزیه ی مسئله به اجزا کوچک و بخش های قابل کنترل است. به این ترتیب می توانیم بر آن ها به شیوه ای اثربخش تمرکز کنیم. مهم انجام این کار است نه روش آن. ممکن است موضوعی را بر اساس تخصص، خرد کنیم. این روش «هنری فورد» بود. او خط مونتاژ خود را با این روش ابداع کرد. فورد گفت: هیچ کاری سخت نیست به شرطی که آن را به کارهای کوچک تر قسمت کنیم.

تغییر ۷ تراز دارد که در فرایند برنامه ریزی به تو کمک می کنند.

۱. اثربخشی
 ۲. کارایی
 ۳. به سازی
 ۴. بس کردن
 ۵. اقتباس
 ۶. تمایز
 ۷. ناممکن
- انجام کار درست
- کار درست را درست انجام دادن
- کارها را بهتر انجام دادن
- دست برداشتن از کاری یا کارهایی
- انجام کارهایی که دیگران انجام می دهند
- انجام کارهایی که هیچ کس انجام نمی دهد
- انجام کارهای ناممکن

سام اوینگ: «چیزی آزار دهنده تر از این نیست که ببینیم کسی که کاری را می کند که می گفتیم شدنی نیست.»

از متخصص ها دوری کن

این به اصطلاح متخصص ها بیش از آدم های دیگر به رویاهای مردم تیر خلاص می زنند. جول بارکر در کتابش (Future edge) چند گفته از متخصصان را نقل می کند که حالا مسخره به نظر می رسد. این گفته ها نشان می دهد که دانش تخصصی باعث نمی شود انسان قدر چیزها را بداند. بر این گفته ها و بر زمان بر زبان راندن آن ها توجه کن:

- فونوگراف ارزش تجاری ندارد. (نقل از تامس ادیسون در معرفی

اختراع خود، در سال ۱۸۸۰)

- هیچ احتمالی نیست که بشر بتواند به قدرت ذره دست یابد. (نقل از

رابرت میلیکان، برنده ی نوبل فیزیک، ۱۹۲۰)

- چه خیال باطلی! مگر می شود در سفرهای دراز خودرو جانشین

قطار شود؟ (نقل از کنگره جاده سازان امریکا، ۱۹۱۳)

- به نظر من بازار دنیا ظرفیت بیش از پنج رایانه را ندارد. (نقل از

واتسون، رئیس هیات مدیره ی آی. بی. ام، ۱۹۴۳)

• آخر چه دلیلی دارد که هر کس در خانه اش یک کامپیوتر نگه دارد؟(نقل از کن اولسن، رئیس شرکت دیجیتال اکوئیپمنت کورپوریشن، ۱۹۷۷

• و یادت باشد که متخصصان جلوه های ویژه به لوکاس گفته بودند: " صحنه هایی که تو می خواهی قابل ساختن نیست." ناپلئون بناپارت: « در قاموس من لغت غیر ممکن وجود ندارد.»

" به فروشگاه‌های رفتیم که از نظر من بدترین فروشگاه‌های بود که در عمرم دیده بودم. افتتاح بود. مشتری نداشت. پادو و کارگر در دسترس نبود. راهروها پر بود از جنس که بی نظم روی هم ریخته شده بودند. قفسه ها خالی و کثیف بود. واقعا شیر تو شیر و افتتاح بود. والتن از یک طرف رفت و من از طرف دیگر. قرار گذاشته بودیم در پیاده روی بیرون فروشگاه یک دیگر را ببینیم. وقتی همدیگر را دیدیم، والتن گفت: خب، نظرت چیست؟

گفتم: بدترین فروشگاه‌های بود که در عمرم دیده ام. راهروها را دیدی؟

گفت: جای جوراب شلواری ها را دیدی؟

گفتم: نه، ندیدم. من از یک راهرو دیگر رفتم، ندیدم.

گفت: بهترین جا جوراب شلواری بود که در عمرم دیده ام. پشتش را نگاه کردم، اسم سازنده

اش را نوشته بود. وقتی برگشتیم یادت باشد به سازنده اش زنگ بزنی و ترتیبی بدهی که با

متصدی بخش قفسه های ما صحبت کند. دلم می خواهد ما هم در فروشگاه ها از این نوع

قفسه داشته باشیم. بهترین قفسه ای بود که در عمرم دیده ام.

بعد گفت: راستی لوازم آرایش اقوام مختلف را دیدی؟

گفتم: حتما بغل قفسه ی جوراب شلواری ها بوده، چون من اصلا این ها را ندیدم.

گفت: در فروشگاه های ما فقط یک متر جا را به لوازم آرایش اقوام مختلف اختصاص داده اند

ولی این جا چهار متر. در این زمینه حتما عقب مانده ایم. اسم چند تولیدکننده ی این نوع لوازم

آرایش را یادداشت کردم. وقتی برگشتیم دلم می خواهد آن ها را خبر کنی تا کم و کسری ما

را تامین کنند.

والتن از من نپرسید که از این دیدار چه آموختی اما به من درسی داد: دنبال خوبی

ها گشتن، دنبال راه بهبود رفتن، مجاهدت برای اعتلا، پیدا کردن عیب و نقص

دیگران مشکل نیست، اما از ویژگی های رهبری یکی این است که دنبال کارهای

خوب دیگران باشیم و آن کارها را به کار بندیم. این درسی بود که آن روز سام

والتن به من یاد داد."

بر حذر باش از گوشه نشینان و خطر کن گرچه تو را نکوهش کنند

چرخ دنیا نمی چرخد اگر گرداننده کسی باشد که می گوید: این کار نشدنی

است.

جورج واشنگتن(رئیس جمهور امریکا): « نباید پشت سر را نگاه کنیم، مگر بخواهیم از خطاهای گذشته عبرت بگیریم و از تجربه ای که بسیار گران تمام شده استفاده کنیم.»

ویلیام شکسپیر: « تجربه گوهری است گران بها و باید چنین باشد، زیرا معمولا برای کسب آن، بهایی گزاف می پردازیم.»

این تجربه نیست که لزوما با ارزش است بلکه بصیرت و بینش حاصل از تجربه است.

مارک تواین: «باید مراقب باشیم همه ی فرزانی موجود در یک تجربه را از آن بیرون بکشیم. مثل گربه ای نباشیم که روی در پوش داغ اجاق نشست. این گربه بار دیگر روی درپوش داغ نخواهد نشست و این قسمت خوب ماجراست، اما گربه ی ما دیگر روی درپوش سرد هم نخواهد نشست.»

تجربه وقتی ارزش پیدا می کند که به ما اطلاع بدهد و ما را مجهز کند تا به دیدار تجربه ی تازه برویم. باریک بینی این جا به درد می خورد.

روش استفاده از باریک اندیشی

۱. وقتی را برای تامل کنار بگذار

سقراط: « زندگی بدون تجربه ارزش زیستن ندارد.»

۲. نگذار عوامل حواس پرتی بر تو غلبه کنند.

۳. دفتر روزانه و سالانه ات را منظمًا نگاه کن.

۴. سوال های بجا طرح کن.

جان مینارد کینز: «مشکل ما این نیست که نمی توانیم به اندازه کافی ایده ی نو ابداع کنیم، مشکل این است نمی دانیم چه طور از دست ایده های کهنه خلاص شویم.»

اگر می خواهی در زمره ی خوش فکran باشی این احتمال هست که از چشم عوام بیفتی.

۱. رایج اندیشی، گاه یعنی نیندیشیدن

۲. تفکر رایج، مشوق امید کاذب

"یک از استادان بخش ژنتیک دانشگاه کلن، حکایتی تعریف می کند که شنیدنی است. در دوران دبیرستان، یک روز صبح معلم فیزیک دانش آموزان را به صف می کند تا تک تک پشت تلسکوپی که تهیه و در حیاط دبیرستان نصب شده بود بروند و سیاره ای را با قمرهایش ببینند. دانش آموزان چهل نفر بودند و روای داستان نفر چهلیم. نفر اول پشت تلسکوپ می رود و نگاه می کند، اما وقتی معلم می پرسد چیزی می بینی یا نه، پسرک می گوید نه. نزدیک بینی مانع دیدش شده بود. معلم به او یاد داد که چه طور عدسی را تنظیم کند، سرانجام پسرک می گوید حالا می توانم سیاره و قمرهایش را ببینم. دانش آموزان به نوبت پشت تلسکوپ می روند و آن چه را قرار بود ببینند می ببینند. سرانجام

نوبت نفر سی و نهم رسید. او پس از قرار گرفتن پشت تلسکوپ گفت هیچ چیز نمی بیند. معلم فریاد زد: نادان، باید عدسی ها را تنظیم کنی. دانش آموز سعی می کند عدسی ها را تنظیم کند، اما سرانجام می گوید: قادر به دیدن هیچ چیز نیست، «تماماً سیاه است» معلم با اکراه پشت تلسکوپ می رود و بعد با حالتی بهت زده سرش را بالا می آورد، درپوش چشمی تلسکوپ هنوز سر جایش بود. هیچ یک از دانش آموزان نتوانسته بودند چیزی ببینند!

خیلی از مردم در تفکر رایج دنبال ایمنی و امنیت خاطر می گردند. همیشه باید به یاد داشته باشیم که بین پذیرش و ذکاوت، شکافی عمیق وجود دارد.

۳. تفکر رایج، **فشل** در پذیرش تغییر

تفکر رایج دل داده ی وضع موجود است.

۴. تفکر رایج، مبشر دستاوردهای عادی

رایج = عادی = میان مایه

تفکر رایج در بین بهترین ها از همه پست تر و در بین بدترین ها از همه بهتر است.

تفکر نامتعارف، حتا وقتی به بار می نشیند، عمدتاً بی اهمیت انگاشته می شود و مردم قدر و ارزش آن را نمی فهمند.

تفکر نامتعارف فرصت آفرین است.

تفکر نامتعارف لازمه‌ی هر نوع پیشرفت است.

- از فکری استفاده کن که با فکر خودت فرق دارد.

- همیشه تفکر خودت را نقد کن

گاه بزرگ‌ترین دشمن موفقیت فردا، موفقیت امروز است.

« تغییر باید مقدم بر پیشرفت باشد.»

« باید بدانیم که هر سنتی در اصل، یک ایده‌ی خوب - حتا انقلابی - بوده

است. اما هر سنت لزوماً به درد آینده نمی‌خورد.

کارهای جدید را به روش جدید انجام بده.

مثلاً برای رفتن به کارگاه از محل دیگری، جز محل و راه همیشه برو. در

رستوران مورد علاقه‌ات غذایی، جز غذای همیشه، سفارش بده. از هم

کار دیگری، جز همیشه بخواه تو را در انجام فلان پروژه یاری دهد.

تفکر رایج به صندلی‌های راحتی قدیمی می‌ماند که متناسب با احوال و

رفتار صاحبش تنظیم شده است.

پت گرچه شخصیتی استوار دارد و در رهبری کردن توانمند است اما راه و

رسم هم اندیشی را برگزیده است. یک نمونه: بین دو نیمه ابتدا از بازیکنان

فاصله می‌گیرد و اجازه می‌دهد بین خودشان درباره‌ی بازی و نقاط ضعف

و قوت آن بحث کنند. آن ها پیش از شنیدن نظر مربی مشکلات بازی و چاره جویی ها را با هم در میان می گذارند. پت در پروراندن این شگرد بسیار دور اندیش است. روان شناسی را استخدام کرده تا راه تعامل سازنده با یک دیگر، بدون مداخله ی مربیان، را به آن ها یاد دهد. (در فاصله ای که بازیکنان با هم حرف می زنند، پت با مربیان روبه رو می شود تا نظر آن ها را بشنود. تقریباً بعد از ده دقیقه همه جمع می شوند. بازیکنان محتاطانه نظرها و یافته های خود را مرور می کنند و مربیان تغییرهای لازم را در طرح های خود می دهند. این نمونه ی هم اندیشی است. پت وقتی تقاضای تایم اوت می کند باز هم از روش هم اندیشی استفاده می کند. در پانزده ثانیه اول، حتا به بازیکن ها نگاه هم نمی کند. در این فاصله سرگرم شنیدن نظر کمک مربیان است. بعد نوبت صحبت کردن با بازیکنان می رسد. نظر آن ها را هم می شنود و به قدری در این کارها غرق می شود که گاه وقت را فراموش می کند.

در چرایی ضرورت ترغیب به هم اندیشی

متفکران خوب، به خصوص آن ها که در رهبری هم خوبند، قدرت هم اندیشی را درک می کنند. می دانند که اگر قدر افکار و ایده های دیگران را بدانند از اثر

برهم افزاینده ی هم اندیشی بهرمنند می شوند و به دستاوردهایی به مراتب بیش از دستاوردهای کار یک تنه می رسند.

آلبرت اینشتاین: «بارها با خودم فکر کرده ام که زندگانی اجتماعی و شخصی من تا چه حد مرهون کار هم کاران است، همکاران مرده یا زنده و چه قدر باید تلاش کنم تا به اندازه ای که گرفته ام پس دهم.»

چگونگی ترغیب به هم اندیشی

۱. به فکر دیگران احترام بگذار

۲. رقابت نکن، یار باش

هم افزایی معمولا حاصل هم اندیشی است.

هم اندیشی به شرطی خوب است که دو طرف بخواهند و علاقه مند به تبادل فکر باشند.

اگر کاری کنیم که بردباری با بهترین ایده باشد (نه کسی که آن را بر زبان می آورد) هم با ذوق و شوق افکارشان را مبادله خواهند کرد.

همه ما در زندگی به تغییر بدهکاریم. تغییر ایده ها، فرایندها، یا هدف هایی که روزگاری عالی و انقلابی بودند. حالا باید آن را تغییر دهیم.

مهم ترین رمز موفقیت در هم اندیشی، گردآوردن افراد مناسب دور یک میز است.

بیش تر وقت ها برای جلسه های چالش ذهنی سراغ کسانی می رویم که یا دوست ما هستند، یا به طور اتفاقی به آن ها برمی خوریم، یا با آن ها راحت تریم. اما این راه کشف و خلق ادیده های درجه یک نیست. سرنوشت این نوع جلسه ها را انتخاب های ما رقم می زند، این که چه کسانی را دعوت می کنیم.

دگر بینی تو را جزیی از چیزی می کند که از تو بزرگتر است.

وقتی دانستی چه طور از خودت مایه بگذاری، قدم بعد این است که وقتی دست به این کار بزنی که بدانی در عوض نمی توانی چیزی بخواهی! فرانسوا روشه فوکو: «آن چه گشاده دستی به نظر می رسد در واقع چیزی نیست جز جاه طلبی که جامه ی مبدل بر تن کرده است؛ یعنی گذشتن از نفعی کوچک به قصد تضمین نفعی کلان.

اصل ناوبری: هر کس می تواند سکان کشتی را بچرخاند اما باید رهبر باشی تا بتوانی مسیر و گذر گاه کشتی را معلوم کنی.